

در حوالی تو

نویسنده:

زهرا زارع شاهی

انتشارات آفتاب نارین

سرناسه	:	زارع شاهي، زهرا، ۱۳۸۰
عنوان و نام پديدآور	:	در حوالی تو/نويسنده زهرا زارع شاهي.
مشخصات نشر	:	ميبند: آفتاب نارين، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهري	:	۱۷۵ ص:؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۳-۱۰-۰ ريال
وضعيت فهرست نويسی	:	فيا
موضوع	:	داستان هاي فارسي -- قرن ۱۴
موضوع	:	Persian fiction -- 20th century
رده بندي کنگره	:	۱۳۹۷۸۳۴۶ PIR ۴۰۴ الف/
رده بندي ديويي	:	۶۲/۳۸۸
شماره کتبي-اسمي مای	:	۵۳۱۸۰۱۲



آدرس: يزد ميبند، بلوار شهيد مدرس. پلاک ۴۱- تلفن: ۰۹۱۳۳۷۳۸۳۰۷

در حوالی تو

نويسنده:		زارع شاهي
ناشر:		آفتاب نارين
صفحه آرايي و ويراستاري:		اکرم مکت نژاد
نوبت چاپ:		اول
سال چاپ:		۱۳۹۷
چاپ:		چاپ زيتون
شمارگان:		۱۰۰۰ جلد
شابک:		۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۳-۱۰-۰
قيمت:		۱۲۰۰۰ تومان
شماره مجوز:		۳۷۸-۹۷

مقدمه

ای کسی که سال‌هاست در ذهن و خیال من نشسته‌ای، خوب به حرف‌هایم گوش بساز و بعد اگر خواستی و توانستی به واقعیت تبدیل شو!

می‌دانی دوست داشتن دل بستن کار قشنگی است. من بلد بودم کسی را دوست بدارم درست داشتن را خوب بلد بودم اما حس می‌کنم هیچ‌گاه نتوانستم فردی بندهم که کسی مرا دوست بدارد البته به‌جز تو! می‌دانی من تنها در دنیا یک آرزو داشتم کسی باشد که فقط مرا بلد باشد؛ همین کافی بود. آخر می‌دانی چرا بلد بودن مهم‌تر از دوست داشتن یا حتی عاشق شدن؟ من می‌خواستم کسی باشد که مرا بلد باشد تا هرگاه غم‌ها به‌سوی من روانه شدند و رحمتی کردند، شانه‌های او باشد تا بتوانم اشک‌هایم را رها کنم و به اقیانوس شکسته‌ی او افزوده کنم. کسی باشد که بداند کی مرا دزدکی نگاه کند تا کسی از دهن‌های من کم شود تا کمی دردها از من فاصله بگیرند و فرار کنند.

بگذار حرف دلم را بگویم، دلبر من سال‌هاست که کسی نیست که مرا بلد باشد. سال‌هاست که فقط و فقط من مانده‌ام و یک اقیانوس که سرشار از فکر و خیال توست. سال‌هاست که نفس کشیدن برایم سخت

است به حوالی نزدیک می‌شوم که باعث می‌شود نفس کشیدن را فراموش کنم. برای چند لحظه‌ای به تو خیره می‌شوم. نمی‌دانم برای همه این‌گونه است یا نه؟ اما این لعنتی‌ترین حوالی برای من است.

آخر می‌دانی چرا مرد من، چون من نمی‌توانم به درستی نفس بکشم. اشک‌هایم همیشه سرازیر می‌شوند و نمی‌گذارند که درست به طالع غروب تو نگاهی بیندازم. هنوز باورش برایم سخت است که غروب تو آمده است و تو را برده است. تو را در آغوش کسی برده است که همه رزوی آن را دارند. تو خود به آغوش خدا دعوت شده‌ای.

بغضی تموب را فراموش می‌دهد می‌دانی چیست دلبر؟ خندیدن خوب است، قهقهه عالی است بریه کردن و گریستن آدم را آرام می‌کند؛ اما لعنت بر بغض! به بغضی که شسته نمی‌شود و نفس کشیدن را راحت نمی‌کند. زندگی زیبا بود. این را کمی دیر فهمیدم و این دیر فهمیدن تو را از من گرفت. تمنای و جرم، عشق تو شیرین بود. اگر بخواهم عشقت را به چیزی تشبیه کنم به گریه مانند برکه‌ای است که می‌توانم در آن غرق شوم و باز هم نفس بکشم. من در برکه‌ای دل تو غرق شدم؛ اما هنوزم که هنوزه نفس می‌کشم و زندگی می‌کنم. تو به من نگاه می‌کردی. نگاهی عمیق که باعث می‌شد شل شود. به من شلیک می‌شد و حال سؤالی دارم مگر می‌تواند قلب من خون‌ریزی نکند؟ گل‌هایم دارند جان می‌دهند و در باغچه عشق اشک‌هایم خودشان را بر روی گونه‌هایم رها کرده‌اند و جاری هستند. من و قلب شکسته‌ام هم ایستاده‌ایم زیر دوش و حتی برایت بگویم آب هم نمی‌تواند زخم‌های من را بشوید!

رفتن تو زخمی بود که باعث شد قلب من دیگر مثل سابق نتپد.
دیگر توان گِلِه کردن نزد تو را ندارم می‌روم تا جهانی بسازم بدون تو،
بدون کمک‌های تو اما بگذار این را بگویم و بروم:
«برایم هیچ چیز شبیه تو نیست تو پایان هر جست‌وجوی منی»